

فاطمه مجاور یکی از مجروحان بمب‌گذاری واقعه حرم مطهر رضوی است

عنایت آقا اگر نبود...



راه تجربه



سمیرا منشادی اگر می‌توانست، فاطمه مجاور را به یاد سال ۱۳۷۳ و واقعه بمب‌گذاری در حرم می‌اندازد. روزی که فاطمه خانم این واقعه را تجربه کرد. هوا به شدت گرم بود. او در حرم در حال خواندن دعا بود و در یک لحظه دنیا جلوی چشم هایش تیره و تار شد. صدای انفجار و شکستن شیشه‌های پنجره فولاد را هنوز به خوبی در خاطر دارد.

وقتی در بمب‌گذاری دچار آسیب دیدگی از ناحیه پای چپ شد. آن قدر وضعیتش وخیم بود که پزشکان می‌گفتند باید از بالای زانو قطع شود. اما نذر و نیاز هایش جواب داد و او حالا بعد از گذشت ۳۱ سال هنوز روی هر دو پایش راه می‌رود. فاطمه خانم هر وقت ماجرای بمب‌گذاری را به خاطر می‌آورد، بغض راه گلویش را می‌بندد و اشک پشت اشک می‌ریزد.



● عهدی که بستم

در همان حال که بستری بود، به او و همسرش پیشنهاد کردند که می‌توانند برای جانیازی اش اقدام کنند. اما آن‌ها قبول نکردند؛ چون معتقد بودند فاطمه خانم در حال زیارت آسیب دیده و حساب و کتاب این موضوع با امام رضا (ع) است و به مال دنیا ربطی ندارد. به قول خودش در راه ایمان و عقیده اش آسیب دیده است.

از وقتی فاطمه خانم به خانه آمد، مدام با خدا را از و نیاز می‌کرد. به خدای گفت اگر پایش را برگرداند، آواز این پابرای خدمت به خلق استفاده می‌کند. آرام آرام توان راه رفتن به پایش برگشت. هیچ تفاوتی با آدم عادی نداشت. نه پایش کوتاه شده و نه لنگید. اما یک سال طول کشید تا مثل قبل شود.

فاطمه خانم از وقتی سرپا شده، از فعالان خیریه علی اصغر (ع) و خیریه امام رضا (ع)، خادم خواجه اباصلت، خادم ایستگاه زائران پیاده شهرک طرق و عضو فعال بسیج بوده است. هر روز چند ساعتی برای کمک به خیریه امام رضا (ع) می‌رود. او بدون هیچ چشمداشتی، هر کاری از دستش برمی‌آید، انجام می‌دهد. فاطمه خانم که خودش با مشکلات بسیاری دست به گریبان است، برای کمک به هم نو عانش کم نمی‌گذارد؛ از راهنمایی مددجویان و انجام تحقیقات گرفته تا بسته بندی بسته های معیشتی، جواب دادن به تلفن، به نوعی او آچار فرانسه خیریه به شمار می‌آید. در خیریه او را «مامان» صدا می‌زنند.

● باید پایت را قطع کنیم

همسر و پسر فاطمه خانم زودتر سر قرارشان حاضر شده بودند. اما از مادر رود ختر خبری نبوده. فاطمه خانم می‌گوید: همسرم بعد ها برایم تعریف کرد آن روز دیده جمعیت و وحشت زده در حال دویدن هستند. جلوی یکی از آن‌ها را گرفته و پرسیده چه خبر شده. به او گفته بودند در حرم بمب‌گذاری شده، همسر و پسر به حرم آمده اما پیدا ایمان نکرده بودند. یک نفر از خادمان به آن‌ها گفته بود همه مجروحان را به بیمارستان امدادی برده اند.

همسر برای پیدا کردن من و دخترم به بیمارستان آمد. هنوز از دخترم بی‌خبر بودم تا اینکه همسر مرا پیدا کرد و گفت دخترمان هم در همان بیمارستان بستری شده است. دست دخترم شکسته بود و آن را گچ گرفته بودند. پزشک که ویزیتم کرد، گفت «پای چپ از چند جاشکسته و استخوان تاب برداشته است؛ نمی‌توان برای آن کاری کرد و باید پایتان قطع شود». اما همسرم مخالفت کرد و اجازه نداد.

۱۰ روز و زنه سنگین به پایش آویزان بود تا شاید استخوان پاکه کج شده بود، سر جایش برگردد. در این مدت پزشکی حاضر به عمل جراحی پای فاطمه خانم می‌شود. از طرفی مسئولان وقت آستان قدس برای عیادتش می‌آیند و هزینه بیمارستان و جراحی اش را متقبل می‌شوند. دخترش بعد از دو روز از بیمارستان مرخص می‌شود. اما فاطمه خانم تا چهل روز بعد در بیمارستان می‌ماند.

دکترهای پای کج شده را پلاتین گذاشتند و بعد از گذشت این مدت او روانه خانه شد.

● صدای مهیب پشت پنجره فولاد

فاطمه خانم ۶۳ سال دارد و همه عمرش را در محله طرق گذرانده است. زندگی اش مانند بسیاری از دختران پیش رفته است؛ ازدواج، فرزندآوری و خانه داری. اما درسی و دو سالگی زندگی اش دستخوش تغییر شد. او در حادثه ماجرای بمب‌گذاری در حرم رضوی توسط منافقین دچار آسیب شد و تا مرحله قطع پا هم پیش رفت. حالا که روبه روی ما نشسته و خاطره آن روز را مرور می‌کند، اشک لحظه ای امانش نمی‌دهد. با دستمال نخی سفید گل داری مدام وسط صحبت، اشک هایش را پاک می‌کند و بر ایمان از روزگارش می‌گوید. آن دوشنبه خانوادگی به حرم رضوی رفته بودند، اما او و دخترش به جای برگشت به خانه راهی بیمارستان شدند. فاطمه خانم از آن روز بر ایمان این طور تعریف می‌کند: روز عاشورا بود و دلم هوای زیارت داشت. به همسر، مرحوم محمد راستی، گفتم. او هم استقبال کرد. از اتوبوس که پیاده شدیم، به سمت حرم رضوی رفتیم. مسیر فلکه آب به سمت حرم از روزهای دیگر خیلی شلوغ تر بود. در همان سیل خروشان جمعیت به پابوس امام رضا (ع) رفتیم.

قبل از ورود به حرم با همسرش قرار می‌گذارند که ساعت ۱۴ یعنی دو ساعت بعد، هنگامی که زیارتشان را انجام دادند، به فلکه آب بیایند تا به خانه برگردند. او دست دخترش را می‌گیرد و به سمت پنجره فولاد می‌رود تا راز و نیاز کند. در حال سلام آخر زیارت عاشورا بوده که ناگهان صدای مهیبی می‌شنود.

● دخترم کجاست؟

دستمالش را مقابل صورتش می‌گیرد و آرام و بی صدا اشک می‌ریزد. لرزش صدایش بیشتر شده است. صبر می‌کنم تا بتواند دوباره صحبت کند. آرام که می‌شود، می‌گوید: صدای انفجار خیلی وحشتناک بود. به خودم که آمدم، دیدم نزدیک ایوان طلا هستم. انفجار من را از پشت پنجره فولاد به ایوان طلا پرت کرده بود.

اولین چیزی که از زمان به هوش آمدنش به یاد دارم این است که یک نفر داشت با عجله رد می‌شد. انگار پام آویزان بود و در مسیر رفت و آمد مردم، دو پام را کنار هم گذاشت و رد شد. در همان حال صدای خانمی را می‌شنیدم که می‌گفت یا امام رضا (ع) به فریادم برس؛ زائرت هستم. نجاتم بده..

دوباره بیهوش می‌شود و بار دیگر که چشمانش را باز می‌کند، خودش را در خود روئیانی می‌بیند. از آن لحظه این گونه یاد می‌کند: چشمم را که باز کردم، دیدم داخل خودرو هستم. بانگرانی پرسیدم دخترم کجاست؟ کجایم رویم؟ راننده گفت «شماره بمب‌گذاری حرم آسیب دیده آید. با کمک مردم سوار ماشین شده آید. حالا هم به سمت بیمارستان امدادی می‌رویم. از دخترت خبری ندارم. امید و ن شک او را هم اگر آسیب دیده باشد، به بیمارستان می‌آورند».

